

که شما قوم حبیبان را بر امیر المومنین حسین رضی الله عنه شنیده اید گفت آن سبب صحیح آنرا دو بند را  
 ازین قبیله نپرسی که ازین زمین منتهی ترا خبر دهد بگفتم من دوستی دارم که از تو بشنوم آنچه خود از ایشان  
 شنیده گفت من از ایشان شنیده ام که می گفتند که مسیح الرسول حبیبی غلام برقی فی احد و در  
 ابوابه من علیا قریش و بعد از آنکه ابودردیه و دیگران که چون یکی از بدبختان و در بدین خطبه  
 خوانند و قبیل امیر المومنین حسین رضی الله عنه اظهار شفاخت کرد شب آشوب در مدینه آوردند  
 شنیدند و صاحب آواز از مدینه که می خواند که ایها القاتلون جهلا صینا به الشجر و  
 بالعذاب و التنگیش به کل سینت السماء ویدعوا علیکم به من ینبئ و ملاک و قبیل بود قد لعنتم علی  
 سان بن و زود و عیسی صاحب الابطحیل بود و آنچه از غازیان ارض روم گفته است  
 که در یکی از کتابن ایشان دیدم که نوشته بودند که ابوجوهری نقلت حسینا به شفاعت جدیه  
 یوم المعاد به یرتسیدم که این را که نوشته است گفتند بنی دانییم و از زید بن ارقم  
 از رضی الله عنه که چون ابن زیا و فرمود که سر امیر المومنین حسین را رضی الله عنه بر نیزه  
 کرده در کوهی کوفه گردانند در غرفه خانه خود بودم چون بر ابرین رسید از سروی  
 شنیدم که خوانند به بیت ان صیاب اکف و در قیم کانوا من ایتنا مجیبا از بیت است  
 بر اندام من بر خاستند تا به که داشتند این سرسیت با بن رسول الله و امر مجیب ترست  
 که آرنه که سمیه و زینب زینب و زینب و زینب غیب و ملک بودند و بعد پرسید که کدام از شما  
 می دانید که در روز عکرم حسین رضی الله عنه حال سنگهاست بیت المقدس چه بود هر یکی  
 راسته الله گفت بنین بن سید است که هیچ سنگها را بر نهشتند که مگر در زیر او خون  
 تازه یافتند و از دیگر آرنه که گفت چون حسین بن علی رضی الله عنهما شهید شد از آسمان  
 خون جارید و هر حیر که مارا بودیر خون شد و چند روز آسمان در شیم ما چون خون لبه پیروز  
 و چون نبضه از آرنه اهل بیت مذکور شد نزد گرسا ارنه نیز اگر چه شرف صحبت حضرت ریش  
 صلی الله علیه و آله و سلم مشرف نشده اند با آن انعامیست باید تا آن سلسله که آنرا علماء  
 دین و عرفا به اهل یقین نخواستند و نقاستها سلسله الذهب نامیده اند از صورت انتظام  
 یافتند و بعد از تمام آن آتش الله تعالی بر جوع مذکور خوارق و کرامات بعضی دیگر از صحابه  
 رضی الله عنهم خواهد افتاد علی بن الحسین رضی الله تعالی عنهما و ابام جبارم است  
 و کفایت است ابوجهم است و ابوالحسن و ابوبکر نیز گفته اند و لقب است سجاد و زین العابدین است  
 و ملاوت است و در مدینه بوده است سید علی و عثمان بن عفان و عثمان بن عفان و عثمان بن عفان  
 و قبیل سینه است و عثمان بن عفان و عثمان بن عفان و عثمان بن عفان و عثمان بن عفان

از قبیل زینب و علی

و وفات محمّد و زمان عشر محرّم بوده است سنه اربع و تسعين و قیل سنه خمس و تسعين و گفته اند  
 سبب آنکه و سه ازین العابدین نام کرده اند آن بود که یک شب در نماز نهجید بود شیطان بصورت  
 اثر و مانع تمثیل شد تا سه را از عبادت باز دارد و بطرف لهو و لعب مشغول سازد بوسه هیچ اتفاقات  
 ننمودند حتی که انگشت پاسبه ویرا گرفت نیز اتفاقات نکند و پس چنان کرد که در و ناک شد هنوز نماز خود  
 قطع نکردند پس خدا سه نماید بر سه مشکفت گردانید که آن شیطان مست و سه را دشنام داد و  
 چنانچه زود گفت دور شو از سه خوار و ذلیل آن ملعون چون دور شد بر خاست تا آورد خود تمام کند  
 آواز سه شنید و قلیل را اندید که می گفت انت زین العابدین سه بار و گفته اند که هر گاه در خوشامتی گویند  
 و سه زود شدی و لرزه بر اندام سه افتادی چون و سه را ازین پسیدندی فرمود سه که  
 سه و ایند که پیش که خواهم ایستاد و گفته اند که وقتی در خانه نماز سه کرد و آتش افتاد و سه  
 در سجده بود هر چند فریاد کرد و ندکد یا ابن رسول الله یا ابن رسول الله النار النار سر خود از سجده  
 برنداشت چون آتش نشست از سه پسیدند که چیز ترا غافل گردانید ازین آتش گفت  
 آتش آخرت و سه را کرامات و خوارق عادات بسیار است و از ان جمله آنست  
 که زهری رحمته الله علیه گفته است که علی ابن الحسین رضی الله عنهما دیدم که عبد الملک  
 ابن مروان فرموده بود که بند پاسبه گران بر پاسبه و سه ننماده بودند و غل بردست و گردن  
 و سه و نگله میانان بر سه گماشته از ایشان اجازت خواستم که بر سه سلام کنم و در اوع  
 کنم بر سه در آن دم و سه در خمیه بود چون و سه را بدان حال دیدم بگرستم و گفتم چه بود سه  
 که بیجاسه تو من برون و تو سلامت بودی فرمود که سه زهری تو پنداری ازین که بردست  
 و پاسبه و گردن نیست من در رنجم بدانکه اگر من نخواهم این دور شود و سه باید که اگر نبود ایشان  
 تو اندوهی رسد عذاب خدا سه تامله را یا و کنی تا آن بر تو ایشان گرد و بعد از ان دست خود را  
 از غل بیرون کرد و پاسبه خود را از بند و گفت سه زهری من دو منزل پیش با ایشان همچنین  
 نخواهم رفت چون چهار روز ازین بر آمد گماشتگان بر سه بدین باز گشتند و ویرا در دین  
 سه طلبیدند و نیافتند بعضی از ایشان گفتند که در منزله فرود آمده بودیم و سه را نگله  
 سه و شستم چون بامداد کردیم در میان محل و سه غیر از قید و سه هیچ نیافتیم زهری رحمته الله  
 علیه گفته است که بعد از ان پیش عبد الملک مروان فرستم مرا از حال علی بن الحسین رضی الله  
 عنهما پرسید گفتم آنچه دانستم گفت در همان وقت که گماشتگان من اورا گم کرده بودند برین در تمام  
 و گفت ایشان من ز تو چه افتاده است ویرا گفتم پیش من اقامت کن گفت نه خواهم  
 پس بیرون رفت و دانند که من از خوف و همت و سه پر بر آمده بودم و زهری رحمته الله علیه

در آن وقت

ہر گاہ کہ علی بن حسین رضی اللہ عنہما پاسے کر دی گریست وی گفت و سے زین العابدین است  
 و از ان حملہ آنتست کہ یکے از فقاہت گفته است کہ روزے بدر خاند علی بن حسین  
 رضی اللہ عنہما رفقہم نحو استم کہ آواز و نیم شبستم تا بیرون آمد برو سے سلام کردم دو عالم فتم جواب  
 من باندا و میں پاسے دیوار سے آمد و گفت اسے فلان ابن دیوار اسے بینی گفتم بیٹے یا بن رسول اللہ  
 گفت روزے تکبیر برین دیوار کردہ بودم و اندو گین بودم ناگاہ دیدم کہ مرد سے خوب نظر جاہما سے  
 نیکو در پیش رو سے من استلادہ در من نظر می کند بعد از ان گفت یا علی بن حسین چرا ترا اندو گین  
 سے بینم اگر بر اسے دنیا ست دنیا زنی است حاضر کہ می خورد ازین بڑو فاجر گفتیم اندوہ من  
 از بر اسے دنیا نیست و دنیا چنانست کہ تو می گوئی پس گفت اگر اندوہ تو بر اسے آخرت است  
 آن وعدہ ایست صادق و مکمل خواهد کرد دوران پادشاهی قاهر گفتیم اندوہ من نہ از بر اسے نیست  
 و آخرت چنان خواهد بود کہ تو سے گوئی پس گفت اسے علی اندوہ تو از عصیت گفتیم می ترسم از  
 گفتہ ابن زبیر گفت اسے علی بیج کس را دیدی کہ از خدا سے تعالی چیز سے خواست کہ بوسے نداد  
 گفتیم نے گفت بیج کس را دیدی کہ از خدا سے تعالی ترسید و کفایت کار سے نکر و گفتیم نے بعد از ان  
 غائب شد مرا گفتند یا علی بن حسین بن ابن خضر بود علیہ السلام کہ با تو را از گفت و از ان حملہ  
 آنتست کہ ہمیں را وی گفته است کہ روزے پیش علی ابن حسین بودم رضی اللہ عنہما جو سے  
 از عصا فیر کہ دو سے می کشتند و بانکہ می کردند فرمود کہ اسے فلان بیج می دانی کہ ابن عصا فیر چه  
 می گوید گفتیم نے گفت تقدیس پروردگار خودی کند و قوت امر و ز خودی طلبد و از ان حملہ  
 آنتست کہ در میان شب سالی می گفت کہ ابن الزاہدون فی اللہ نبیا المرغبون فی الآخرۃ از جانب  
 بقیع ہائے آواز و او کہ آواز سے را می شنیدند و ویرانے دیدند کہ آن علی بن حسین است  
 رضی اللہ عنہما و از ان حملہ آنتست کہ روزے با جمعی از اولاد و موالی و غیر ایشان  
 بصر آمدہ بودند سفرہ نہاوند تا چاشت خوردند آہو سے آمد و نزدیک ایشان با استاورو سے  
 بوسے کرد کہ من علی بن حسین بن علی بن ابوطالبم و مادر من فاطمہ بنت رسول اللہ است بیا و  
 با ما چاشت بخور آن آہو آمد و ایشان چیز سے خورد چند آنکہ خواست پس بیک سو رفت بعضے از  
 غلامان سے گفتند کہ باز ویرا بخوان فرمود کہ و سے از نماز خواہم داو از نماز مرا برینند از یہ گفتند  
 گفت بنند ازیم من علی بن حسین بن علی بن ابی طالبم و مادر من فاطمہ بنت رسول اللہ  
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آن آہو باز آمد تا بر مایدہ با استاور و با ایشان چیز سے خوردن آفا ز کردیکے  
 از ان جماعت دست بر پشت سے نہا و بر مید علی بن حسین رضی اللہ عنہما با و سے گفت براندہ  
 ز نماز مرا ہرگز و دیگر یا تو سخن نخواہم گفت و از ان حملہ آنتست کہ روزے ناقہ سے

در راه کاهلی سے کہ دوسنے رفت ویر انجو ابانید و تازیانه و عصا بوسے نمود و گفت نیز تر برو و گرنه ترا باین نازیانه و عصا بزخم آن شتر نیز رفتن گرفت و بعد از ان دیگر کاهلی نکرد و از ان جمله آفتست کہ روز سے با اصحاب فرود و صحرا سے نشستہ بود ناگاہ آہو سے آمد و در برابر سے باستا و دست خود بر زمین سے زود بانگے سے کہ حاضران گفتند یا بن رسول اقتد این آہو چه می گوید فرمود کہ سے گوید فلان قریشی ویر و بچہ مرا گرفته است و من از سے باز ویر اشیر ہمدادہ ہم در ول یعنی حاضران انکاری در آمد کہ سے را بفرستاد تا آن قریشی را آورد فرمود کہ این آہو از تو شکایت می کند کہ ویر و بچہ ویر اگر نشہ و از ان وقت شیر نداده اکنون از من درخواست می کند کہ از تو درخواست بچہ ویر ا بوسے باز ویر تا شیر و ہر چون شیر و ہر تو باز گردانند آن قریشی بچہ ویر حاضر کرد ویر اشیر و ادو علی بن اکسین رضی اللہ عنہما از ان قریشی درخواست کرد کہ آن آہو بچہ را بوسے بخشند بخشید علی بن اکسین ویر انیز بہ مادرش بخشید بچہ خود روان شد و بانگے می کرد گفتند یا بن رسول اشیر و سے چه می گوید فرمود کہ شمار ا دعائے کند و می گوید ہر اکم اللہ خیراً و از ان جمله آفتست کہ در شب سے کہ وفات سے کرد فرزند خود محمد باقر گفت اسے پسر بر اسے من آب وضو بیار آور و گفت آب دیگر بیار کہ درین آب جانور سے مرده است شب تاریک بود چراغ آورد و احتیاطا کرد و مشی در ان آب مرده بود آب دیگر آورد وضو ساخت و گفت اسے فرزند مشب و عدہ من سیدہ است و ویر ا وصیت کرد و از ان جمله آفتست کہ ویر ا ناقہ بود کہ چون بکہ می رفت تازیانه را از پیش پالان و سے می آویختہ ہر حاجت بان نمی شد کہ ویر ا نرند تا آن وقت کہ باز بدینہ میر سیدہ چون و سے وفات کرد ان ناقہ بسر قبر و سے آمد کہ سینہ بر زمین نهاد و نالہ سے کرد امام محمد باقر رضی اللہ عنہ آمد و گفت برخیز کہ خدا سے تعالی برکت و ما و ترا برخواست گفت ویر ا بگزارید کہ میرود سر روز آنجا بود بعد از ان ببرد و از ان جمله آفتست کہ بعد از مقتل امیرالمومنین حسین رضی اللہ عنہ محمد بن احنفہ رضی اللہ عنہ پیش علی بن اکسین آمد و گفت من علم تو ہم دین از تو بزرگترم و باہمت سزاوارترم سلاح رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را بہن وہ علی بن اکسین رضی اللہ عنہ گفت اسے علم از خدا سے تعالی تیرس و دعوی آنچه حق تو نیست مکن و دیگر بار محمد بن احنفہ بیالتم کہ فرمود کلامی عمہ بیا کہ تا پیش حاکم رویم کہ میان ما علم کند گفت آن حاکم کیست فرمود کہ مجرا لاسو و ہر و پیش و سے آمدند فرمود کہ اسے عم سخن گوے سخن گفت ہر بیج جواب نیامد بعد از ان دست بدعا برداشت و خدا سے تعالی را باہمت عظام بخواند و طلب آن کرد کہ مجرا لاسو در اینجمن آورد پس روسے بجز لاسو کرد و گفت بحق آن خدا سے کہ موثیق بندگان خود را در تو نہادہ است کہ مارا خبر کن کہ اہامت و وصایت بعد از حسین بن علی حق کیست مجرا لاسو

بر خود بچنید چنانکه نزدیک بود که از جاس خود میفتد و زبان عربی فصیح گفت اے محمد بن خفیه سلم دار  
 که هاست و وصایت بعد از حسین بن علی حق علی بن حسین است رضی الله عنهم و از آن جمله آنست  
 که در طواف دست زنی و مردی بر حجر الا سواد پسید هر چند جهد کردند از آنجا باز نشدم مردم گفتند دستهاست  
 ایشان را می باید برید ناگاه در آن میان علی بن حسین رضی الله عنهما آنجا رسید و آنرا دید پیش آمد دست  
 مبارک بر ایشان مالید دستهاست ایشان کشاد شد و برفتند و از آن جمله آنست که عبد الملک بن مروان بجای  
 نوشت که از قتل نبی عبد الملک جناب نماست که آل ابوعقیان در آن بهالنه نمودند مدت ملک ایشان زود قطع  
 شد آن نوشته را پنهان بجای فرستاد علی بن حسین از آن آگاه شد عبد الملک نوشت که در فلان  
 روز در فلان مسافت مجامع مکتوبی چنین و چنین نوشتی رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرا خبر داد که  
 آن سپندیده فدایست تعالی افتاد و ملک ترا ثبات داد و مقدر است از زبان بران افزود و آن نوشته را  
 بخلامی داد بر راه خود سوار کرد و بوسه فرستاد چون عبد الملک تارخ آنرا موافق کتابت خود  
 یافت دانست که آن حق است بسیار شادمان شد و آن راه را آنقدر در راهم که طاقت داشت  
 بار کرد و بوسه فرستاد و از آن جمله آنست که منهای بن عمرو گوید که به حج رفتم بودم بمسلی  
 بن حسین رضی الله عنهما در آمدم از من پرسید که حال خرمیه بن کاهل الاسدی چیست گفتم که ویرا  
 در کوفه زنده گدازم دست بدعا بر آورد و گفت اللهم ادق حرا بجدید اللهم ادق حرا النار چون کوفه باز  
 گشتم مختار بن ابی عبید خروج کرده بود با و سابقه دوستی داشتیم گویا شدیم تا با و سه  
 ملاقات کنم چون بوسه رسیدم سوار می شد با و سه همراه شدیم بوضع رسید و بالیتاد و انتظار  
 کسی بر دناگاه دیدم که خرمیه را حاضر کردند مختار گفت ای محمد الله که فدایست تعالی مرا بر تو دست داد  
 و جلاور طلبید و بفرمود تا دستهاست ویرا بریدند و پاپیاس ویرا نیز بریدند بعد از آن گفت آنش  
 بیارید خردارے نے بیاورند و خرمیه را در میان آن کردند و آنش در آنجا زدند تا بوسه بسوخت چون  
 آنرا مشاهده کردم گفتم سبحان الله مختار از من پرسید که چرا سبحان الله گفستی فعدای علی  
 بن حسین را رضی الله عنهما با و سه گفتم مرا سوگند داد که تو خود شنیدی آنرا از و سه گفتم بله  
 فرود آمد و دو رکعت نماز گزارد بعد از آن مسکته درنگ کرد و در مسجد نهاد و دیرے در سجده  
 بود پس سر برداشت و روان شد و من نیز با و سه روان شدیم راه و سه بر در خانه من افتاد  
 ویرا مراعات کردم که فرود آئی که طلمای حاضر گفتم گفت اے منهای مرا خبر دادی که فدایست تعالی  
 و عایاے علی بن حسین را رضی الله عنهما اجابت کرد پس می گوئی که بیایا چیزے خوریم امروز  
 روز آنست که روز ه دادم شکر آتیه آنرا که فدایست تعالی مرا این توفیق داد مختار بن  
 علی اکسین رضی الله تعالی عنهم و سه امام نجم است کینت و سه ابو جعفر است

و عقب و سه با قزوینی بیک بفرموده فی العلم و هو توحید فیه ما دروسه فاطمه بود و بنت اکسین بن علی بن ابی طالب  
 عنهما ولادت و سه در مدینه بود و روز جمعه سوم ماه صفر سنه سبع و خمسين سن الهجرة پیش از قتل امیرالمؤمنین  
 بن رضی الله عنه بسنه سال و وفات و سه در سنه اربع و عشر و مائه بود و سن و سه آنوقت  
 پنجاه و هفت بود و قبر و سه در یثرب است نزدیک بدر و سه گفته است که بر جابر بن عبد الله  
 رضی الله عنه در آدم و بر و سه سلام کردم در وقتیکه چشم و سه پوشیده بود سلام مرا جواب  
 داد گفت کیستی تو گفتم محمد بن علی بن حسین گفت ای فرزند من بیشتر آسے بیشتر آدم دست  
 مرا بپوشید پس میل کرد تا پاس مرا بوسه من و در شدم گفتم ان رسول الله صلی الله علیه و  
 آله وسلم بقریب السلام من گفتم و علی رسول الله اسلام و رحمة الله وبرکاته پس گفتم این  
 چون بوده است ای جابر گفتم روزی بار رسول بودم صلی الله علیه و آله وسلم مرا گفت ای  
 جابر شاید که تو یمانی تا آن وقت که ملاقات کنی با یکی از فرزندان من که ویران محمد بن علی بن حسین  
 گویند خداوند تعالی ویران تو و حکمت خواهد داد و ویران از من سلام برسان و در روایت دیگر از جابر  
 رضی الله عنه چنین آمده است که گفتم قال لی رسول الله صلی الله علیه و سلم بوشاک ان یکنی  
 حتی یلقی ولد من اکسین یقال له محمد بقر علم علم الدین بقر فاذا یلقیته فاقراه منی اسلام و در بعضی  
 روایات چنین آمده است که رسول صلی الله علیه و آله وسلم جابر را گفت که بقالے تو بعد از ملاقات  
 و سه اندکے خواهد بود هم در آن چند روز جابر وفات کرد و رضی الله عنه و از و سه کرامات و  
 خوارق عادات بسیار روایت کرده اند و از ان جمله آنست که یکے از ثقات گوید  
 که با محمد بن علی اکسین رضی الله عنهم بدر هشام بن عبد الملک بگفتیم در آن وقت که بقالے  
 آن سے کرد فرمود که و الله که این در خراب کرده شود و الله که خاک این را از اینجا نقل کنند  
 و و الله که هرگز سنگهاست بنامے آن ظاهر شود و او می گوید که مرا از ان سخن مجب آمد که در  
 هشام را که خراب تواند کرد چون هشام وفات کرد و ولید بن هشام فرمود تا آنرا خراب کردند  
 و خاک آنرا بیرون بردند چنانکه سنگهاست آن نماینده شد و من آنرا دیدم و از ان جمله  
 آنست که این را وی گوید که با و سه بودم که بر او و سه زید بن علی رضی الله عنهم را بگفتیم  
 فرمود که و الله این در کوفه فرو بردند و ویران کردند و سر و سر را بگردانند و با اینجا آورند و بر قصبه  
 کنند ما را از سخن و سه مجب آمد که در مدینه قصب نبود چون سر و سه را آوردند قصبه نیز با آن آوردند  
 و از ان جمله آنست که دیگر سنے گفته است که جعفر بن محمد رضی الله عنهما گفت که  
 پدر من وصیت کرد که چون من بمیرم تو مرا دفن کن و غسل ده زیرا که امام را جز امام نشوید و دیگر  
 گفت که برادر تو عبد الله زود باشد که و سه امامت کند و مردم را بخود خواند و ویران کرد که عمر

و سه که تا ه خواهد بود چون پدر من وفات یافت من دیر غسل کردم و بر او من عهد اشد و عوی است  
 کرد و چندان ترسیت خنا که پدر گفته بود و از ان جمله آنست که فیض بن عمار گوید که بر ابو جعفر  
 بن علی رضی الله عنهما در آدم می خواستم که دیر انداز شب در محل سوال کنم چون در آدم  
 بی آنکه من سخن گویم فرمود که کان رسول صلی الله علیه و آله وسلم یصلی علی راحته حیث ترسیت به  
 و از ان جمله آنست که دیگر گفته است که اجازت خواستم تا بر ابو جعفر رضی الله عنهما  
 در آنم گفتند بخیل کن که نزدیک و سه جماعتی انداز اخوان تو چندان بر نیامد که دو از ده مرد بیرون  
 آمدند قبایه تنگ و بر رویها در پاس اسلام کردند و بگذشتند بعد از ان بن مروی در آدم  
 گفتم این جماعت را که از پیش تو بیرون آمدند نمی شناسم ایشان چه کسانیند فرمود که این برادران  
 شما اند از جن ترسیدم که ایشان بر شما ظاهر می شوند فرمود که آنرا بیخیا که شما پیش ما می آید  
 و از طلال و حرم می پرسید ایشان نیز می آید و از ان جمله آنست که جعفر بن محمد  
 رضی الله عنه گفته است که روزی پدر من فرمود که از مدت عمر من پنج سال پیش مانده است چون  
 و سه وفات یافت حساب کردم است آمد بی زیادت و نقصان و از ان جمله آنست  
 که دیگر گفته است با محمد بن علی رضی الله عنهما میان مکه و مدینه رفتم و سه بر بنبله سوار بود  
 و من بر روزگوشی ناگاه دیدم که گرگی از بالاسه کوه فرود آمد تا نزدیک محمد بن علی رضی الله  
 عنهما رسید و سه نعل خود نگاه داشت و گرگ دست خود بر پیش زمین بنبله نهاد و در سه با و سه  
 سخن گفت و سه گوش من کرد و با گرگ گفت برو که چنان کردم که می خواستی گرگ برفت  
 با من گفت که می دانی که چه می گفتم اشد و رسول و ابن رسول اعلم فرمود که و سه گفت  
 که خفت مرادین کوه در روز سخت گرفته است و عاکن تا خداست تعالی و بر اخلاصی و به  
 و هیچ تن را از نسل من بر شیعه تو مسلط نگرداند من گفتم که دعا کردم و از ان جمله آنست  
 که نیک از سلف گوید که در که بودم اشتیاق محمد بن علی بن احمس رضی الله عنهما بر من غالب  
 شد خاصه از براسه و سه بدینه رفتم در ان شبی که بدینه رسیدم باران گرفت و سرمای سخت  
 بود نیم شب بود که براسه سه رسیدم در فکر بودم که همان ساعت در بگویم یا صبر کنم تا با باد  
 بیرون آید ناگاه آواز و سه آمد که گفت اسه جازیه از براسه فلان کس در گشتاسه که و سه را  
 و شب سرا و باران رسید سه جاریه آورد و در آبکشاد و من در آدم و از ان جمله  
 آنست که دیگر گوید که بدر سر اسه و سه رفتم مراد سوره نداء و غیر مراد سوری و او بسیار  
 اند و گپین بنجان خود رفتم و مراد خواب بنی آمد و ز فکر شد هم و با خود گفتم بکه باز کردم اگر جماعت مر جیه باز کرد  
 ایشان چنین می گویند و اگر بقدره باز کردم ایشان چنین می گویند و اگر سحر و جادو چنین و

سخن هیچ کس نمی فسا و نیست و این فکر بودم تا بانگ نماز باشد و گفتند ناگاه آواز آمد که کس در  
 می گوید گفتیم کسیت گفت رسول محمد بن علی بن حسین بیرون رفتم گفت اجابت کن که ترمی خوانند  
 جامه پوشیدیم در بقم چو بروی در آمدم گفت ای فلان نه بر چند باز کرد و نه بقدریه و نه بزید و نه بحروریه  
 با باز کرد و از آن جمله آنست که دیگر گفته است که در میان مکه و مدینه بودم که ناگاه از  
 دور سیاهی نمود و گاه ظاهر می شد و گاه پنهان می شد چون نزدیک رسید دیدم که کوهی که  
 هفت ساله یا هشت ساله بر من سلام کرد و جواب دادم بعد از آن گفتیم من ابن قالی من اشد فقلت  
 والی ابن قالی اشد فقلت نماز او ک قال اتقوا فقلت من انت قال انارجل عربی فقلت  
 ابن لی قال انارجل قرشی فقلت ابن لی قال انارجل هاشمی فقلت ابن لی قال انارجل علوی  
 ثم اشد فمخمن علی الجحش ذوادة ترود و سید و راه فاما فمخمن فانا ازاد و باخاب من حسین ازاد  
 ثم قال انما محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب چون بازنگریستم و سز اندیدم نمی دافتر  
 که باسمان بالا شد یا زمین درون شد و از آن جمله آنست که دیگر گفته است که  
 از بابا قرظی اشد عندی رسیدم که و ما الحق المومن علی اشد روے خود را از من بگردانید سه باز تکرار  
 آن سوال کردم بار سوم گفت حق من بر خداست فقلت آنست که اگر آن سخله را گوید که بیایید  
 چون در آن سخله که مشارف کرده بود بان نظر کردم دیدم که در حرکت آمد تا بیاید بسوی من و من اشارت  
 کرد که بجای خود قرار گیر که باین آمدن ترا نخواستم و از آن جمله آنست که دیگر  
 گفته است که بدر خانه با قرظی اشد عندی رفتم و در آنجا بودم که بیرون آمد که پستان و سه در  
 آقا زخاستن بود دست بر پستان و سه زدم و گفتم مولاے خود را بگو که فلان بر در است از  
 درون خانه آواز داد که درون آس که مادر بسیار ترادرون فرستم و گفتم من بان بدی نیندیشیده بودم  
 فرمود که رست می گوئی اما اگر شما گمان می برید که این دیوارها پیش ابصار ما حجاب می شود  
 چنانچه پیش ابصار شما پس میان ما و شما چه فرق باشد زنها که دیگر چنین نکنی و از آن جمله  
 آنست که دیگر گفته است که جبابه و بطیه بر با قرظی اشد عندی در آمد فرمود که چرا پیش ما دی  
 می آئی جبابه گفت که بر من مفیدی پیدا شده است که خاطر مشغول می دارد با قرظی اشد  
 عند فرمود که آنرا بمن نماه بوسه نمود دست مبارک بان فرود آورد سیاه شد پس فرمود که  
 آنه بوسه دهید و او ندوید که موی و سه سیاه شده است و از آن جمله آنست که  
 دیگر گفته است که با با قرظی اشد عندی در مسجد رسول بودم صلی الله علیه و آله و سلم در آن روز نما  
 که علی بن حسین رضی الله عنهما وفات کرده بودند ناگاه داود بن سلیمان و منصور و و انقی در آمدند  
 داود پیش با قرظی اشد عندی آمد و و انقی جابے دیگر نشست با قرظی اشد عندی گفت که دو نفر



چون پیش مانیا مدوا و دندری گفت فرمود که چندان دیر بر بنیاد که دو انقی و اولی امر طلق شود و پاک  
 شرفی و غرب گرد و عمر در از یابد و چندان گنوز جمع کند که پیش از و سه که نکرده باشد و او  
 بر خاست و از ارباب و انقی گفت دو انقی پیش و سه آمد و گفت مرا بیج از آمدن پیش تو باز  
 نداشت مگر تقییم و اجلال تو پس پرسید که آن چه سخن بود که او و گفت فرمود که راست است  
 و چنان خواهد شد دیگر پرسید که ملک ما پیش از ملک شما خواهد بود فرمود که آری و دیگر پرسید  
 که مدت ملک ما بیشتر باشد یا مدت ملک بنی امیه فرمود که مدت ملک شما در از تر باشد و هر آینه  
 غیر از ملک را که در کان شما و با آن بازی کنند چنانکه با گوشت کنند نیست آنچه از پدر من بن  
 رسیده است چون ملک بدو انقی رسید از قول باقر رضی الله عنه نجیب منو و و از آن جمله  
 آنست که ابو بصیر که بصیرت کفون بوده است گفت که روزی باقر رضی الله عنه گفتیم که  
 شما در بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که آری گفتیم که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در شب  
 همه پیغمبر است فرمود که آری علوم ایشان را میراث گرفته است گفتیم شما نیز میراث گرفته اید  
 علم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت آری گفتیم شما را قدرت آن هست که مرده را زنده گردانید  
 و کور را و زنده آورید او ابرص را امیرا گردانید از کور و برص و غیر کنید مردم را از آنچه در خانه های خود  
 می خورند و ذخیره می نهند فرمود که آری باذن الله تعالی بعد از آن فرمود که پیش نشین پیش  
 نشستم دست مبارک را بر روی من فرود آورد چشم من بینا شد چنانکه کوه و دشت و آسمان  
 و زمین را دیدم بعد از آن دست بر روی من فرود آورد بحال خود باز گشتم فرمود که ازین دو  
 حال که هم را می خواهی آنرا که چشم تو بینا شود و حساب تو بر قدری تعالی باشد یا آنکه چشم  
 تو نابینا باشد و بی حساب بهشت روے گفتیم آنرا که نابینا بهشم و بی حساب بهشت رویم  
 و از آن جمله آنست که دیگری گفته است که قریب بر پنجاه تن بودیم در حضور  
 باقر رضی الله عنه ناگاه شخصی از کوفه درآمد که کار و سه آن بوده است که دانه خرما می فروخته  
 است روے به باقر رضی الله عنه که فلان کس در کوفه چنین گمان دارد که با تو فرشته است  
 که کافر از مومن و شیعه تر از اعدای تو جدا می سازد و ترا بان شناساسی گرداند باقر رضی الله  
 عنه از و سه پرسید که حرفه تو چیست گفت گندم می فروشم فرمود که دروغ می گویی گفت که گاه  
 گاه جو نیز می فروشم فرمود که چنین نیست که می گویی بلکه حرفه تو آنست که دانه خرما می فروشی  
 آن شخص گفت ترا بیان که خبر کردم فرمود که فرشته ایست ربانی که مرا شناساسی گرداند بشیر  
 من و عدوے من او تو خواهی بود مگر بفلان علت را و سه می گوید که چون بکوفه باز گشتم  
 از احوال آن شخص پرسیدم گفتند سه روز است که و سه مرده است و همان علت مرده بود

بجای

که باقر رضی الله عنه فرموده بود و از آن جمله آنست که دیگر گفته است که روزی باقر  
 رضی الله عنه سوار شد و من نیز با او سوار شدم چون اندک راه رفتیم دو شخص پیش آمدند باقر  
 رضی الله عنه فرمود که اینها وزدان اند اینها را بگیرید و محکم بن بدید غلامان و سواران و شخص را محکم بستند  
 یکی از مستمندان خود را گفت باین کوه برائی بر بالاس آن غار است با سجاد آئی و هر چه یابی بیا  
 آن مستمدر رفت و دو جامه دان پر خشت آورد و یک جامه دان دیگر از موضع دیگر بیرون آورد و باقر  
 رضی الله عنه فرمود که صاحبان این جامه دانها کی حاضر است و یکی غائب چون آمدند باز گشتیم  
 صاحبان آن دو جامه دان نخستین جماعتی را تمت کرده بود و والی ایشان را عقاب سے کر و باقر  
 رضی الله تعالی عنه فرمود که اینها را عقاب کنسید و آن دو جامه دان را بصاحب آنها داد و فرمود  
 تا وزدان را قطع یزید کرد و ندیکه از ایشان گفت که احمد الله که قطع یزید و تو بومن بر دست فرزند رسول  
 صلی الله علیه و آله و سلم واقع شد باقر رضی الله عنه فرمود که دست بریده تو به سبب سال پیش از  
 تو بهشت رفت آن شخص به سبب سال دیگر نرسیت و بعد از سه روز صاحب آن جامه دان دیگر  
 آمد باقر رضی الله عنه فرمود که در جامه دان تو هزار و نیاست از آن تو هزار دینار از آن دیگر  
 و از جامه چنین و جنین و سگ گفت اگر بدانی که نام صاحب آن هزار دینار چیست راست باشد  
 فرمود که نام و سگ محمد بن عبد الرحمن و در مردی صحیح است و کثیر الصدقة و کثیر الصلوة است  
 و اکنون بر بیرون است در انتظار تو آن شخص نصرانی بود و گفت آمنت باشد از سگ لا اله الا هو  
 و ان محمد عبده و رسوله و سلمان شد و از آن جمله آنست که ابو بصیر روایت کند  
 که باقر رضی الله عنه فرمود که من مردی می شناسم که اگر کینار و یا برسد همه دو اب و اعمات و  
 عمامات و حالات ایشان را بداند و از آن جمله آنست که دیگر گفته است  
 که جماعتی بدین خاتمه باقر رضی الله عنه در آمدیم شنیدیم که کسی بلفظ سر بانی چیزی می خواند  
 تا از خوشی و می گریه گریان بر دم که مگر یکی از اهل کتاب چیزی می خواند چون در آمدیم  
 بیچ کس نبود گفتیم شنیدیم که کسی بلفظ سر بانی چیزی می خواند تا از خوشی گفت مناجات  
 فلان نبی را یا در ارم و خواندم مرا اگر یانید و از آن جمله آنست که دیگر گفته است  
 که روزی ابن عکاشه اسدی بر باقر رضی الله عنه در آمد و فرزند او سے جعفر رضی الله عنه پیش  
 و سے ایستاد و بود ابن عکاشه با باقر رضی الله عنه گفت جعفر بن حسن رسیده است که ویرا  
 زن و سه چو او ویرا زن نئے و بی و پیش باقر رضی الله عنه مره زربو و سر بهر نهاد و فرمود که  
 زروس از بر بنی خاستی خواهد آمد آندو است بروید و باین مره باره بخزید چون پیش شما سے  
 رفتیم گفت هر چه داشتیم فرو ختم مگر دو کثیر که هر یک از دیگر سے بهتر است گفتیم بیرون آرد تا بفرماید

بر دور ابرون آور و تہیکے را اختیار کر دیم و گفتم کہ چند می فروشی گفت کہ ہفتاد و دینار گفتم کہ چہ سے  
 کم کن گفت کہ بیج کم نمے گفتم پس ما گفتم کہ بہر چہ درین سرہ ہاشمی فریم و نمے دانیم کہ در آنجا حدیث  
 و نوز و یک شماسی مرسے بود ایضاً الراس و الخیر گفتم کہ سرہ را بہشتان لیدوزن کنیہ شماسی گفت  
 ما شائید کہ اگر یک جہ از ہفتاد و دینار کم ہفتاد و دینار ہم فروخت دیگر بار آن پیر مسالمتہ کہ دوک وزن  
 کنیہ سرہ را یک شادیم و وزن کر دیم ہفتاد و دینار بود بے زیادت و نقصان پس جاریہ را اگر فتم  
 و بر باقر رضی اللہ عنہ در آور دیم و جعفر پیش و سے ایستادہ بود باقر رضی اللہ عنہما با نتیجہ گذشتہ بود  
 خبر کر دیم شکر خدا سے تعالیٰ گفتم پس ازان جاریہ پر سید کہ نام تو عیبت گفتم حمیدہ فرمود  
 کہ حمیدہ نے الدنیا و محمودہ نے الاخرۃ پس گفت مرا خبر وہ کہ بکر سے یا قتب گفت بکر فرمود کہ این  
 چون بودہ است کہ بیج جاریہ از دست شماسان سلامت نی جد گفتم ہر گاہ کہ این شماسے پیش من  
 می آمد و قصد من سے کر دیر سے ایضاً الراس و الخیر سے آمد و برابر اہل پانچ سے زود از پیش من  
 دوری کر دو این صورت بگزار و افع شد پس باقر رضی اللہ عنہ جعفر گفتم بگر این کنیزت را  
 و از سے متولد خیر اہل الارض موسے بن جعفر رضی اللہ عنہما و ازان حمیدہ است کہ  
 روز سے در مدینہ با جماعتی نشستہ بود ناگاہ سر خود در پیش افگند بعد ازان سہر آورد و گفت حال  
 شماس چون خواہد بود وقتے کہ مرد سے بشما در مدینہ در آید یا چہا ہزار مرد سے روز قتل کند  
 مقاتلان شماس را قتل کند و از سے بلا سے عظیم بنید کہ تو انید کہ دفع آن کنیہ و این در سال  
 آئیدہ خواہد بود ازین صذر کنیہ و یقین بد نیہ کہ انچہ گفتم راست است البتہ اہل مدینہ  
 بسخن و سے التفات نکردند و گفتند این ہرگز سخاہد بود مگر نظر سے اندک و بنو ہاشم خاصہ زیراک  
 ایشان می دانستند کہ ہر چہ سے می گوید حق است چون سال دیگر آمد باقر رضی اللہ عنہ و  
 سائر بنو ہاشم عیال خود را گرفتند و از مدینہ بیرون فرستند و نامع بن الارزق آمد و کرد انچہ  
 فرمودہ بود پس اہل مدینہ گفتند بعد ازین ہر چہ باقر گوید رضی اللہ عنہ ازان سجا و زنہ شامیم  
 کہ اینان اہل بیت نبوت اند ہرگز بیج نگویند مگر حق و صدق جعفر بن محمد بن علی  
 بن حسین بن ابی طالب رضی اللہ عنہم سے امام ششم سے کہ بیت  
 سے ابو عبد اللہ است و قبیل ابو اسمیل ولد القاب شہر ہا الصادق ماوروسے ام فر  
 دست بنت القاسم بن محمد ابے بکر صدیق رضی اللہ عنہ و ماورام فرود اسما سے بنت عبد اللہ  
 بن ابی بکر صدیق رضی اللہ عنہم ولد لک قال الصادق رضی اللہ عنہم لعد ولد سے ابو بکر  
 مرثین ولادت سے در مدینہ بود اسطے و ستمہ ثانیین من الہجرۃ و قبیل سبہ ثلث و ثمانین سے  
 یوم الاثنین ثلث عشر یومہ بقیت من شہر ربیع الاول و وفات سے تیز در مدینہ بود ہفت

یوم الاثنین لم یصف من جب سندن نشان واربعین ومانہ و قبرہ بالمسندینہ بالیقین و ہوا القبر الذی فیہ  
 ابوہ الباقر و جدہ زین العابدین و عمہ الحسن بن علی رضی اللہ تعالیٰ عنہم اجمعین فتنہ و زوہ من قبرہ  
 ما کریمہ و شرفہ و اعلیٰ قدرہ عند اللہ تعالیٰ وی از عظمائے اہل بیت است و علمائے ایشان  
 حتی ان من کثرۃ علومہ المتعاضدۃ علی قلبہ صارت العلوم الّتی تقصر الّا فہام عن الاحاطۃ بہا تضاعف  
 الیہ و تروسے عنہ و قد قیل ان کتاب ابی جعفر الذی بالمغرب تیوارتہ نبوۃ عبدالمومن ہومن کلامہ  
 رضی اللہ عنہمہ این کتاب جعفر مشہورست و مشتمل است بر علوم ہمدار ایشان و ذکر آن در  
 کلام امام علی بن موسیٰ الرضا رضی اللہ عنہما صریح است آنجا کہ گفت چون مامون ویرا دے  
 عہد خویش ساخت ابی جعفر و ابی جعفر بدلان علی خلاف ذلک و کان اصداق رضی اللہ عنہم  
 یقول علما غابرو و فریور و کت فی القلوب و تقر فی الاسماع و ان عند ابی جعفر الاسود و ابی جعفر الابیہ  
 و صحف فاطمہ علیہا السلام و ان عندنا ابی جعفر فیما جمیع ما یحتاج الناس الیہ فیفسر ہذا الکلام  
 فقال اما الغابر فاعلم ما یکون و اما البور فاعلم ما کان و اما الکت فی القلوب فہو الالہام و اما  
 التقر فی الاسماع فہو حدیث الملائکہ علیہم السلام شیخ کلامہم و لا نری شیخا صحیح و اما ابی جعفر الاسود  
 فوہا و فی سلاح رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و لن یخرج حتی یقوم قائمنا اہل بیت و اما ابی جعفر الابیہ  
 فوہا و فیہ توریت موسیٰ و انجیل عیسیٰ و زبور داؤد و کتب اللہ الاولیٰ و اما صحف فاطمہ علیہا السلام  
 فقیہ ما یکون من احادیث و اسما کل من ملک اسے یوم القیمۃ و اما ابی جعفر فوہ کتاب طوکہ ہون  
 و زاعا اعلاہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من خلق فیہ و خط علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ  
 بیدہ فیہ و اللہ جمیع ما یحتاج الناس الیہ یوم القیامتہ حتی ان فیہ ایشی الخدش و الجملۃ و  
 کصف الجملۃ و از بعضی نقات آوردہ اند کہ گفتہ است کہ شنیدم از جعفر بن محمد رضی اللہ عنہما  
 کہ مے گفت سلوئی قبل ان تفقدونی فاند لا یجدکم احد بعدے بطل طریقے و چون خائف مہارت  
 بر ذکر بعضی از کرامات و خوارق عادات کہ از وسع ظاہر شدہ است اقتصار سے رو و  
 و از ان جملہ آنست کہ منصور علیہ بریح را فرمود کہ جعفر بن محمد را حاضر کن چون بریح ویرا  
 حاضر کرد منصور گفت قتلنی اللہ ان لم اقلنک جملۃ و فتنہ سے انگیزی سے خواہی کہ خون  
 مسلمان بریزی صداق رضی اللہ عنہ گفت و اللہ کہ من بیع نکردہ ام و خواستہ ام اگر تو خبر سے  
 رسیدہ است از زبان دروغ گوئی رسیدہ است و اگر عیاقو باشد آنچه گفتی کردہ ہنشم برتو  
 علیہ السلام ظاہر کرد نہ عنو کرد و ابوب علیہ السلام بیلا بتلا شد صبر پیش آورد و سلیمان را  
 خطا داؤد شکر گزاری نمود اینان پیغمبرانند و نسب تو با ایشان بانہ سے کردہ منصور گفت راست

سے گوئی ویرا بالا خواند و پہلو سے خود نشانہ پس گفت فلان بن فلان این سخن از تو بمن رسا نیدہ است  
 پس فرمود تا ویرا حاضر کردند ازو سے پرسید کہ تو خود شنیدی این سخن را ازو سے گفت آری گفت  
 سو گندی توانی خورد گفت بلے پس آغاز سو گند کرد کہ با شد الذی لا آله الا ہو عالم الہیب و شہاۃ  
 صادق رضی اللہ عنہ گفت یا امیر المؤمنین من ویرا سو گند سے دہم گفت تو سو گند کردہ با آن شخص  
 گفت گو سے بریت من حول اللہ و قوتہ و النجات الی حولی و قوتی لقد فعل کذا و کذا جعفر قال  
 کذا و کذا جعفر اند کے امتناع نمود و آخر سو گند خورد و در مجلس بیعتا دو و بحر منصور گفت پاسے  
 ویرا کشید و از مجلس بیرون برید لغت اللہ علیہ ربیع گوید کہ چون صادق رضی اللہ عنہ بر منصور  
 درآمد لب خود سے بنیانید و ہر چند لب سے بنیانید غضب منصور فروری نشست تا ویرا نزدیک خود  
 نشانہ ازو سے خوشنود شد چون از پیش سے بیرون آمد ازو سے پرسیدم کہ این مرد خشمناک ترا از  
 ہم کس بود بر تو چون درآمدی لب سے بنیانیدی چہے خواندی کہ دیدم غضب سے فرود سے  
 نشست گفت دعا سے جعفر و حسین بن علی رضی اللہ عنہما سے خواندم کہ یا عدنی عند شہائی  
 و یا غوثی عند کربتی آحسنى بعینک الی لا نام و کنفی برکنک الذی لا یرہم ربیع گوید کہ این  
 دعا را یاد کر فتم ہرگز مرشدتی پیش نیاید مگر این دعا را خواندم و از ان شدت فرجی یافتم و  
 ہم ربیع گوید کہ از صادق رضی اللہ عنہ پرسیدم کہ چرا نگذاشتی کہ آن شخص سو گند خورد و تمام کند  
 و دیگر سو گند و گیرد اوی فرمود کہ چون بندہ خدا سے تھائے را بیگانگی و بزرگوار سے یاومی کند  
 یا سے علم سے و زود تا خیر عقوبت سے می کند ویرا سو گند و او ہم با پنج شنیدی خدا سے تھائے  
 ویرا زود بگرفت و از ان مجلس نشست کہ روز سے منصور با حاجب خود گفت وقتیکہ  
 جعفر بن محمد بن من ویرا پیش از انکہ بمن رسد ویرا باش روز سے صادق رضی اللہ عنہ برو سے  
 درآمد پیش و بی نشست منصور حاجب را طلبید آمد و دید کہ صادق رضی اللہ عنہ نشستہ است  
 چون صادق رضی اللہ عنہ برفت حاجب را طلبید و گفت ترا چہ فرمودہ بودم حاجب سو گند  
 خورد کہ من ویرا ندیدم مگر پیش تو نشستہ نہ در وقت درآمدن ویرا دیدم و نہ در وقت بیرون  
 رفتن و از ان مجلس نشست کہ یکے از مقربان منصور گوید کہ روز سے پیش وی درآمدم  
 و سے را متفکر یافتم گفتتم یا امیر المؤمنین موجب تفکر تو چیست گفت سے فلان جمع کثیر را از  
 علویان فانی ساختم و پیشوا سے ایشان را گذاشتہ ہم گفتتم آن کیسے گفت جعفر بن محمد گفتتم  
 سے مرویت مشغول کنبادت خدا سے و اصلا نظر بر دنیا نہ دار و گفت من دانستہ ام کہ تو با ما  
 سے اعتقاد دار سے اما ملک عظیم است من سو گند خوردہ ام کہ شب در نیابم تا خاطر طور اورد  
 فارغ نسازم سپان را بخواند و گفت چون جعفر بن محمد حاضر شود ہر گاہ کہ من دست بر سر خود

نعم با پدر که ویرا قتل کنی پس بفرمود که تا صداق را رضی الله حاضر کنند در وقت آمدن بوسه بچوستم  
 دیدم که لب می جنبانید مانند آنست که چه می خوانند لیکن قصر منصور را دیدم که همیشه در آمد چون کشتی از  
 غلام اموی بکوه منصور را دیدم سر و پا که برهنه و لرزه بر اندامهاست و در افتاده استقبال و در  
 کرد باز و در گرفت و بر و سادو خود نشانند و گفت یا ابن رسول الله باعث آمدن چه بود  
 فرمود که مرا خوانند از آدمم گفت حاجتی که دارم بخواه فرمود که حاجت من آنست که مرا بخوانی  
 نامن هر وقت که خواهم با اختیار خود حاضر شوم آنگاه بر فاست چون بیرون رفت منصور جا من  
 خواب طلبید و تا نیم شب بجنبید و نماز با از و در وقت شد چون بیدار شد و نماز بار اقصا  
 کرد و مرا پیش خود خواند گفت آن وقت که جعفر بن محمد حاضر شد اثر و پاس دیدم که یک  
 لب و در بزین و یک بر بالا سر قصر من و بزبان فصیح با من گفت که مرا خداست تا سالی  
 فرستاده است که اگر بصادق گزند سالی ترا و قصر ترا فرورم حال بر من متغیر شد چنانکه دیدم  
 من گفتم این نه سحر است که این خاصیت هم اعظم است که بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمده بود  
 که هر چه می خواست چنان می شد و از آن جمله آنست که ابن جوزی در کتاب  
 صفت الصفة با سناد خود از زبیر بن سدر روایت کرده است که در گفته که در موسم حج  
 در مکه بودم نماز دیگر گذاردم و بکوه ابو قیس بالا رفتم دیدم که در من نشسته و دعای کند گفت  
 یارب یارب چند آنکه نفس و منقطع شد پس گفت یارب یارب یارب چند آنکه نفس و منقطع  
 شد پس گفت یا الله یا الله چند آنکه نفس و منقطع شد پس گفت یا حی یا قیوم یا  
 منقطع شد پس گفت یا رحیم یا رحیم چند آنکه نفس و منقطع شد گفت یا ارحم الراحمین تا  
 نفس و منقطع شد هفت بار چنین کرد پس گفت اللهم انی استغنی من هذا الغیب اللهم و  
 ان بروی قد اخلقا هنوز وعاسه خود تمام نکرده بود که دیدم سکه بر انگور و در و بر و ثوب را سخا نهاده  
 و آن وقت بود که بر روی زمین انگور بود چون خواست که از آن انگور بخورد گفتم من نیز شریک  
 تو ام فرمود که بچو سبب گفتم زیرا که تو دعا کردی و من آمین گفتم فرمود که پیش آست و بیخ و غیره  
 مکن انگور و بود که دانه داشت و هرگز مثل آن نخورده بودم چند آن خوردم که میر شدیم و بیخ  
 از آن سکه کشید بعد از آن فرمود که هر کدام ازین دو بر دراکه می خواهی بگیر گفتم با آن حاجت  
 ندارم فرمود که نهان شو تا آنرا پوشم نهان شدیم یکی را از ساز ساخت و یکی را در او آن  
 دو بر و کهنه را که در برداشت بدست گرفت و روان شد من نیز بر اثر و در روان شدیم چون  
 بسی رسیدم و در پیش رسید و گفت کسی کساک ال یا ابن رسول الله آن دو بر و کهنه را  
 بوسه داد و عقب آن مرد بر فتم و پرسیدم که این کیست گفت این جعفر بن محمد است

بعد از آن ویرا هر چند طلبیدم که از وی سماع حدیث کنم نیافتم و از آن جمله آنست  
 که داؤد بن علی بن عبید اشدر بن عباس رضی اللہ عنہما یکی از موالی صادق را رضی اللہ عنہ  
 قتل کرد و اموال ویرا گرفت صادق رضی اللہ عنہ بروی آورد و روای خود را در زمین می کشید  
 و فرمود که مولا من کشتی و مال ویرا گرفتی و اشدر که دعای بد خواهم کرد و بر تو داؤد بر سبیل  
 استنزا گفت مرا از دعای خود می ترسانی صادق رضی اللہ عنہ بخانه خود بازگشت و چه شب  
 بیدار بود و در قیام و قنود و چون وقت سحر شد شنیدند که بر داؤد دعای بد کرد و سامعی بر نیامد که  
 ویرا بکشند و از آن جمله آنست که ابو بصیر گوید که بدین در آدم و کنیزکی همراه داشتم  
 با وی حج شدم چون بیرون آدم که بحام روم دیدم که جماعتی از اصحاب زیارت صادق  
 رضی اللہ عنہ توجه نموده اند با ایشان همراه شدم چون بخانه صادق رضی اللہ عنہ در آدم و  
 چشم وی بر من افتاد و گفت که ای ابو بصیر مگر ندانستی که در خانه پیغمبران و فرزندان ایشان جنب  
 در نمی باید آمد گفتم یا ابن رسول اللہ اصحاب را دیدم که می آمدند ترسیدم که این دولت از من  
 فوت شود تو بگویم که دیگر چنین نکتم و بیرون آدم و از آن جمله آنست که دیگری  
 گفته است که دوستی داشتم که منصور ویرا حبس کرده بود صادق رضی اللہ عنہ در موسم حج  
 و روفاات دیدم بعد از نماز عصر از من پرسید که حال دوست تو که در حبس منصور بود چه شد گفتم همچنان  
 در حبس است دست بد عابرو شست چون ساعتی بر آمد گفت و اشدر که دوست ترا بگذاشتند  
 را وی گوید که چون از حج باز گشتم از دوست خود پرسیدم که ترا کی گذاشتند گفت روز عرفه بعد از  
 نماز عصر و از آن جمله آنست که دیگری گفته است که در یک بروی خریدم و بان خرم  
 کردم که آنرا از دست ندهم تا بعد از وفات کفن من باشد چون از عرفات بزر و لغه باز گشتم از من  
 غائب شد بسیار منموشتم چون با ما در از فرود لغه بنی آدم و در مسجد خیف نشستم ناگاه کسی از پیش  
 صادق رضی اللہ عنہ آمد که ترا می طلبند زود پیش من رفتم و سلام گفتم و شستم رو من کرد  
 و فرمود که می خواهی که ترا بردی و هم که بعد از وفات کفن تو باشد گفتم آری که بر دهن ضامن  
 شده است غلام خود را آواز داد و غلام رو آورد و بردی آورد چون دیدم همان بر دهن بود  
 بینه فرمود که این را بگیر و خدای تعالی را سپاس گوئی و از آن جمله آنست که دیگری  
 گفته است که روزی با صادق رضی اللہ عنہ در یک میرفتیم ناگاه زنی بگذاشتیم که پیش من  
 گاردی افتاده مرده بود و آن زن با جمعی از کودکان خود می گریستند صادق رضی اللہ عنہ  
 از وی پرسید که حال چیست گفت من و فرزندان من باین گاو و شیر و سوسه میگذریم  
 و بر دهن در کار خود جیران شده ام صادق رضی اللہ عنہ فرمود که می خواهی که خدایتعالی

آنرا زندہ گردانے لگا۔ با من سخریہ می کنی با این معینے کہ مرا رسیدہ است فرمود کہ سخریہ نمی کنم بعد از آن دعا کرد و سر و پاسے بروے زود آورد و اوروائی برخاست تندرست تصادق رضی اللہ عنہم بیان مردم در آمد و آن زن ندانست کہ وسے کہ بود و از آن جہلہ آنست کہ دیگرے کہ با تصادق رضی اللہ عنہم سحر می فرستیم و پاسے خرمائی خشک فرود آمدیم تصادق رضی اللہ عنہم لب سے جنبانید و چیزے می خواند کہ من نم کے گردم ناگاہ روسے بان خرمایں کرد و فرمود کہ مارا اہمام کن از آنچه خداے تعالیٰ در تو ودیعتہ نہادہ است از روسے بندگان خود دیدم کہ آن خرمایں سوسے سے میل کرد و از وی خوشما او نیچتہ برخاست ترم گفت پیش آئی و بسم اللہ بگوئی و بخور جو جب حکمہ پر فتم و بخور دم خرمائی کہ ہرگز از آن شیرین تر و خوشتر خرمائے نخودہ بودیم اعرابی آنجا حاضر بود گفت ہرگز ظہین سحرے کہ امر و زودیدم ندیدہ بودم تصادق رضی اللہ عنہم فرمود کہ ما و ارثمان سیمبر انیم و ربنا ما سحر و کاہن نمی باشد دعا می کنیم خداے تعالیٰ اجابت می کند اگر خواہی دعا کنیم کہ خدا تعالیٰ ترا سحر کند و سگے گرداند اعرابی از جہل کہ داشت گفت کہ دعا کن فی الحال سگے شد پس روسے بخانہ خود کرد و تصادق رضی اللہ عنہم فرمود کہ در عقب وسے برو فرستم بخانہ خود در آمد پیش اہل و ولد خود دم می جنبانید عصا برداشتند و ویرا براندند من باز گشتم و آتر پیش تصادق رضی اللہ عنہم می گفتم وسے تیر باز آمد پیش تصادق رضی اللہ عنہم در خاک می غلطید و آب از چشمان وسے می رفت تصادق رضی اللہ عنہم بروے رحم فرمود دعا کرد بصورت خود باز گشت فرمود کہ اسے اعرابی بانچہ گفتمہ بودم ایمان آوردی گفت ترے ہزار بار و ہزار بار و از اہل جملہ آنست کہ دیگرے گفتمہ است کہ با جماعتے پیش تصادق بودم رضی اللہ عنہم پرسید کہ چون خداے تعالیٰ ابراہیم را علیہ السلام گفت کہ خذ ربعتہ من اطیر فصرہن ایلک آن مردان از یک جنس بودند یا از اجناس مختلفہ پس فرمود کہ می خواہید کہ مثل آن شمارا بنمایم گفتیم کہ آترے فرمود کہ اسے طاووس سیانی بحال طاووسی حاضر شد پس فرمود کہ اسے فراب غرابی حاضر شد پس فرمود کہ اسے باز بازی حاضر شد پس فرمود کہ اسے گبوتر کہوترے حاضر شد پس بفرمود تا جہرا بکشدند و نیزہ نیزہ کردند و با یکدیگر آتشینند و سر پاسے ایشان از آن نگاہ داشتند بعد از آن سر طاووس را برداشتند و فرمود کہ اسے طاووس دیدیم کہ گوشت و استخوان و پر پاسے وسے از دیگران جدا شد و سر وسے چسپید و بدن وسے رہت شد و زندہ گشت و با آن سہ مرغ دیگر ہمینہ معاملہ کرد و ہمہ زندہ شدند و از آن جہلہ آنست کہ شخصی پیش وسے دو ہزار دم آورد گفت من سحر می روم بین سار از بر اسے من سرائی سحر کہ چون از سج بانگ روم با اہل و عیال خود آنجا متوطن شویم چون از سج باز گشت پیش تصادق رضی اللہ عنہم آمد فرمود کہ برای تو سحر



خریدم و در پیشگاه که جدا اول آن شتمی بر رسول می شود صلی الله علیه و آله وسلم ثانی آن به علی و ثالث  
آن بحسین در راجع آن بحسین رضی الله تعالی عنهما و اینک چاک نوشته ام چون آن شخص آنرا بشنید  
گفت رضی شدم باین و چاک را بستد چون بنزد خود رسید بیمار شد و صیبت کرد که آن صحت  
باوسه در قبر نماند چون وفات کرد و آن چاک را باوسه در قبر نهادند و دیگر روز با او دیدند که آن  
چاک بر روی قبر و نهاده است و بر پشت وی نوشته که جعفر بن محمد و فانی بود یا چشم و عده کرده بود  
و از آن جمله آنست که شخصی از سوسه التماس دعا کرد که خداست تعالی ویرا چند آن چیز  
دید که حج بسیار گزارد فرمود که خداوند او ویرا چند آن بد که پنجاه حج گزارد آن شخص پنجاه حج گزارد  
و در پنجاه و یکم چون بجهت رسید خواست که غسل کند سیل ویرا در بود و در آن برود و از آن جمله  
آنست که چون زید را رضی الله عنه کشتند و بردار کردند حاکم بن عباس کلبی این دو بیت گفت  
سے صلینا لکن زاید اسے خیر عنخا به ولم ارهد یا علی ایجرع بصلب به و قتم بثمان علیا سفاہتہ  
و عثمان خیر من علی و اطمین به چون این دو بیت بصداقی رضی الله عنه رسید دست بردعا  
برداشت و فرمود که اللهم ان کان عبدک کاؤ یا فسلط علیہ کلبک بنی امیہ ویرا بکوفه فرستادند شیر  
ویرا در راه بدرید چون آن خبر بصداقی رسید رضی الله عنه در سجده افتاد و گفت الحمد لله الذی  
ایجرنا ما وعدنا موسی بن جعفر رضی الله عنهما سے امام ہفتم است کینت سے  
کاطم و انما لقب بالکاکم لفظ طلمه و سجا و زة عن امتدین علیہ ما وروسے ام ولد بود و جمید با بربر  
و ولادت سے و را بواہ بود میان مکہ و مدینہ یوم الاحد سبع لیال غلون من سفر سنہ ثمان و عشرين  
و ما یة اول باز ہمد سے بن منصور ویرا از مدینہ بغداد آورد و جلس کرد و شبے امیر المومنین علی را  
رضی الله عنه در خواب دید کہ فرمود یا محمد قتل ہستم ان تو لیتیم ان نفسہ وانی الارض و  
تقطوا ارا حاکم ریح گوید کہ ہم در شب بود کہ مرا طلبید چون پیش سے رفتم شنیدم کہ این  
آیت را می خوانند با و از خوش گفت عالی برو موسی بن جعفر را بسیار فرستم و آکر دم ویرا معانقہ  
کرد و نشانند و خواب باوسه گفت پس گفت هیچ توانی کہ مرا این گردانی از آن کہ بر من  
و فرزند ان من خروج کنی فرمود کہ و الله ہرگز نگردہ ام و از شان من نیست کہ بکم گفت رات  
می گوئی پس ریح گفت کہ ویرا دہ ہزار دینار بدہ و ساختگی سے کن تا بگردیم رود ریح  
گوید کہ ہم در شب کار سے ساختم و ویرا روان کردم از خوف آنکہ بساوا کہ مانع پیدا شود  
و تا ایام رسید و مدینہ بود پس دوم بار رسید ویرا بغداد و طلبید و جلس کرد و مات سے جلس  
نارون از شید بغداد یوم پنجتمہ جلس غلون من جب سنہ ہف و ثمانین و ما یة من الهجرة و  
قبر سے در بغداد است و گویند کہ ویرا یحیی بن خالد البرکے در رطب زہر و او بطر فرمودہ نارون شید

کتاب

و

دازد و سوسه روایت کنند که چون ویر از هر دو فرمود که مرا از زیر او اندوختند و فرود آمدن من زود خواهد شد  
پس نصفی از سوسه سرخ خواهد شد و پس فرود آید سیاه خواهد گشت آنگاه بخوابم مرد و چنان شد که  
فرموده بود و رضی الله تعالی عنهم فضائل و مناقب و سوسه بسیار است عابدترین زمان خود بود و فقیه  
ترین و سخن ترین و کریم ترین ایشان ویرا کرامات و خوارق عادات بسیار است و از آن جمله  
آنست که در کتب مستبره از شقیق بلخی رحمة الله علیه روایت کرده اند که گفته در سفر حج بقا و سوسه  
رسیدم چو آنی دیدم خوب روست گندم گون بالای جادهای خود پیشین پوشیده و شمله بر کتف  
خود زده و نعلین در پاس کرده از میان مردمان بیرون آمده و تنها نشسته با خود گفتم این جوان از  
صوفیه می نماید چنانکه می خواهد که درین راه برگردن مسلمانان بار باشد بروم و ویرا سرزنش کنم  
تا ازین باز ایستد چون نزدیک و سوسه رسیدم فرمود که یا شقیق آهینو اکثر من اطن ان بعض اطن  
انتم پس مرا بگذاشت و رفت با خود گفتم این عجب کاریست که شد نام مرا وانی انتم می گفت  
به آئینه که بنده ایست صحت بوسه رسم دازد و سوسه کبلی نورا هم بر چند نیز بنستم بوسه رسیده چون  
بنزله دیگر رسیدم دیدم که در نماز است لذزه بر اعضا و است افتاده و اشک از چشمها سوسه  
وسه روان شده گفته بروم دازد و سوسه بلخی نورا هم صبر که دم تا فارغ شد چون روست بوسه  
نما و من گفت ای شقیق جوان این آیت را که وانی انتم من تاب و امن و عمل صالحاتم اهدا  
سپس مرا بگذاشت و رفت گفتم این جوان از ابدال است و بار شد که از سر باطن من خجسته  
می دهد چون بتزل و دیگر رسیدم دیدم که بر سر چاسبه ایستاده است و در دست و سوسه زکوه  
ایست می خوابد که آب گبر دآن زکوه از دست و سوسه در چاه افتاد آسمان نگر ایست و گفت است  
ربی انزلت الماء و قوتی اذا اردت الطعام اللهم سیدی مالی غیر با فلما تقدیر ما و الله که دیدم  
آب چاه بالا آمد و دست دراز کرد و زکوه را پر آب گرفت و وضو ساخت و چهار رکعت نماز گزارد  
بعد از آن بجانب توده از بیگ میل کرد و دست خود را بکمی گرفت و در زکوه می ریخت  
و می جنبانید و می آتشاید پس من پیش رفتم و بوسه سلام کردم جواب داد گفتم مرا طعام کن  
از زبانی آنچه خداست تقاضا نما طعام کرده است گفت ای شقیق همیشه نعمت با سوسه  
خداست تعالی چه ظاهر و چه باطن بجا میرسد من خود را با خداست تعالی نیگوگردان بعد از آن زکوه  
بین در پاشایندم سوسه و شکر بود و الله که هرگز از آن خوشتر و لذیذتر چیزیست تا شفا میدهم سوسه  
شدیم و سوسه ایست گفتم چنانکه چند روز غذا طعام و شراب حاجت یافتند بعد از آن ویرا اندیدم تا که چون  
بیکه رسیدم دیدم که در کتب مستبره از شقیق بلخی رحمة الله علیه روایت کرده اند که گفته در سفر حج بقا و سوسه  
چنین بود چون صبح دیدم نماز گزار و طواف کرد و بیرون رفت و زبانی و سوسه برستم دیدم که در نماز

آنکه در راه بود و پیرامواری و عزم بودند و مردمان گردوسه در آمدند و بر سر سلام می گفتند  
 پرسیدم که این کیست گفتند بنده موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب  
 رضی الله تعالی عنهم همین گفتم این مجانب و غرائب از مثل این سید عجیب و غریب نیست  
 و از آن جمله آنست که مارون الرشید علی بن یقین را با ما سه فاخر و از آن جمله  
 و راه بود از خرسباه ز رفعت علی بن یقین بنا بر کمال محبتی که نسبت با کامله رضی الله عنه داشت  
 چیزه از احوال بران جاها افزود و چه در پیش و سه فرستاد و همه را قبول کرد و جز در راه که رو کرد و  
 گفت که این را نگاه دار که ترا بکار آید بعد از آن بچند روز علی بن یقین بر یکی از غلامان خود  
 کرد و از پیش بر انداختن غلام پیش رشید آمد و گفت که سید من موسی بن جعفر را امام می داری و  
 و بر آن سه مال بسیاری فرستد و از آن جمله در راه است که امیر المومنین و پیر ابان اکرام کرده بود  
 چون رشید از شنیدن غضب بروی مستولی شد فی الحال گماشته بطلب و سه فرستاد چون حاضر  
 شد از سه پرسید که آن در راه که ترا پوشانیده بودم چه کردی گفت نزدیک من است یا  
 امیر المومنین گفت حاضر کن غلامی را طلبید و گفت بفلان خانه روزی مرا من و کلید آنرا  
 از فلان کنیز بطلب در آن خانه صندوقی است سر آنرا بکشای و در آن صندوقی است  
 سر مبر آنرا بیا غلام زود آن طرف را حاضر کرد رشید فرمود تا مبر آنرا برداشتند آن در راه و  
 بویهای خوش مطر ساخته غضب و سه فرستاد و گفت که این را بجای و سه باز پرسید  
 و خوش باش که من بعد سخن کس را در حق تو نخواهم شنید و از آن جمله آنست که شخصی  
 گفته است که در کربت اول که همه کامله رضی الله عنه بیدار و طلبید مرا فرمود که بعضی از جوانان  
 راه از بازار بخرم چون بمن نظر کرد مرا بسیار منموم و مخزون دید گفت اس فلان چیست که  
 ترا منموم می بینم گفتم چون منموم نباشم که پیش این ظالم می روی و معلوم نیست که سر انجام  
 چه خواهد بود فرمود که هیچ با کسی نیست در فلان ماه فلان روز باز خواهم آمد تو در اول شب منتظر  
 باش و این ماه و روزی منموم تا آن روز که موعده بود رسید منتظاری بر دم تا نزدیک غروب  
 هیچ کس را ندیدم شیطان و سوسه در خاطر من انداخت تبر سیدم که شک در دل من راه  
 یا بد خاطر است بعلیم درین افتاد ناگاه دیدم که از جانب عراق سپاهی بیدار آمد و کامله رضی الله  
 عنه در پیش آن سپاهی بر نعل سوار آواز داد که اس فلان گفتم لبیک یا ابن رسول الله  
 فرمود که نزدیک بود که شک در دل تو افتد گفتم چنین بود پس گفتم الحمد لله که ازین ظالم بگریز  
 خلاص شدی فرمود که یکبار دیگر مرا خواهند بود که خلاص نیابم و از آن جمله آنست  
 که دیگری گفته است که در مدینه مجاور بودم و خانه بکر ایگر گفتم بودم و ملازمت مجلس کامله

در این

رضی الله عنه که در روزی بارانی عظیم آمد احمد ملازم است و ستم چون بروی در آمد و سلام کردم  
 جواب داد و فرمود که ای فلان بجان خود بازگرد که خانه تو بر بالاسه متاع تو فرود آمده است باز گفتم  
 دیدم که خانه فرود آمده است نه ای بگری گفتم تا مطاع مرا از زیر خاک بیرون کردند هیچ چیز کم نشد  
 مگر سطلی که بان وضوی ساخته زمانه سرد پیش افتاد پس بر تو رو فرمود که گمان منی برم که تو  
 آنرا جاسی فراموش کرده بردوان کنیزک صاحب سراسه خود ای کن و بگو که سطل را تو برداشته  
 بمن بازده که تو باز خواهد داد چون باز گفتم پیش کنیزک صاحب سراسه آمدم و گفتم که سطلی که  
 در فلان جاسی فراموش کرده بودم تو در آنجا برداشته بمن بازده که می خواهم وضو سازم ادنی کمال  
 برقت و بیاورد و از آن جمله آنست که در آن وقت که ویرا به بصره می بردند نزدیک  
 بدر این باوسه در شش ششم در عقب ماکشتی بود که دو سوخته بود که باشوهر خود ز فاخت کرده  
 و در اینجا شور و غوغا می بود فرمود که این چه شور است گفتم که هر دو می برند چون ساعتی بر آید  
 شنیدم که فریاد می بر آمد پسید که این فریاد چیست گفتند آن مردس خواسته است که شش آب  
 بر دار و ستوانه زمین از دست او در آب افتاده است فریاد زده است فرمود که کشتی را نگاه  
 دارید نگاه داشتند و دیگر فرمود که ملاح ایشان را نیز بگویند که کشتی ایشان را نیز نگاه دار و نگاه  
 داشتند بکنار کشتی آمد و در زیر لب چیزی سخن اند پس فرمود که ملاح ایشان را بگویند تا فوط بند و  
 و باب در آید و آن دستوانه را بگیرد چون نظر کردیم آن دستوانه بر روی زمین می نمود اندک  
 آب بر بالاسه آن ملاح باب در آمد و از آن گرفت و از آن جمله آنست که دیگری  
 گفته است که یکی از اصحاب صد و نیا را با من همراه کرد که پیش کاظم رضی الله عنه برم و من اینست  
 چیزی بود چون بدر بند رسیدم آب بر خود ریختم و بیضاغت خود را شستم و از آن آن شخص بیرون شد  
 سوود بر اینجا شنیدم چون بیضاغت آن مرد را بشردم نو و دونه دینار بود دیگر باز بشردم همان  
 بود یک دینار دیگر از خود شستم و بر آن ضم کردم و در صره کردم بچنانکه بود و در شب بروی در آمد  
 گفتم جان من فدای تو باد اندک بیضاغتی دارم که بان تقرب منی جویم بعد از آن تالی گفتم  
 بیا و تا نیز خود را پیش و بر دم پس گفتم مولای تو فلان کس چیزی با من همراه کرده است  
 گفتم بیا صره را پیش و بر دم فرمود که بر زمین ریخته شستم بدست خود آنرا پراننده ساخت  
 و دینار مرا جدا کرد و فرمود که و سه وزن را اعتبار کرده است نه عدد را و از آن جمله آنست  
 که دیگری گفته است که علی بن یقین و کسی دیگر مرا گفته است که بگو فرود فلان را یا خود همراه  
 کن و در راه بگرد و این مال را درین کتوب را بوی من بفرم سائید من بگو فرستم و با آن  
 کس در راه فریدیم چون بدر بند نزدیک رسیدیم جاسی فرود آمدیم و چیزی می خوردیم ناگاه

و دیدیم که سوسه بن جعفر بر نقیبه سوار خا بخت بر خاسینه بر روی سلام کردیم فرمود که بیارید آنچه با شماست  
هر چه داشتیم پیش و سه بر دیم پس مکتوبات را بوسه دادیم مکتوبی چند از ائمتین خود بیرون کرد و  
فرمود که این جواب مکتوبات شماست باز گریه در محضند اے انما لے گفتیم که ز او ما تمام شده است  
و مدینه نزویک است اگر اجازت باشد ز یاد رفته ... رضی الله علیه وآله وسلم کنیم و آنرا نیز بر دیم  
فرمود که با شما هیچ زاد و بانی ماند و هست عیال آری که سوسه را برید پیش آوردیم آنرا بدست  
سبارک خود گرفت و فرمود که این زاد شما تا بگذرد پسندوست باز گریه در محضند خداست تعالی باز  
گشتیم و آن زاد ما را بگرفت پسند بود علی بن موسی بن جعفر رضی الله تعالی  
عنه و سه امام شیعہ است ولایت و سه ابو اسد بن مستاجر است که در ... کافرم  
رضی الله عنه و آنرا کافرم رضی الله عنه آری که فرموده است که در اعظام او و کفایت خود و لقب و سه  
رضاست قبیل لابی جعفر محمد بن علی الرضا رضی الله عنهما ان ابائک سماه انما موان الرضا و شیعہ  
لولا چه عهدہ فقال بل الله سبحانه سماه الرضا لان کان رضی الله عنه غروب لے سماه و رضی الله  
صلی الله علیه وآله وسلم لے ارضه و خص من بین الائمة اما ضعیف بزرگ لانه رضی الله عنه انما لغویان که  
رضی الله عنه به ابو افضلیان و کان ابو موسی اکحاف رضی الله عنه بقول او هو اهل ولد لے الرضا و  
اذا ما طبعه قال یا ابوی من ولادت و سه در دین بوده است روز پیش نبی یا زوجه بر بیت آیا فرست  
شکاف و شعیب و ما چه بعد از وفات پدر الصاوی رضی الله عنه شعیب و شعیب و شعیب غیر ذلک  
و وفات و سه در ولایت طوس بوده است و در یسناباد از رستاق لوفان و غیره ... و رنبله  
غیر بارون الرشید است و رقیبه که در مراسه عمید بن محمد بن رضی الله عنه است و ذلک قی شہد الرضا  
التسع یقین است یوم الحجۃ سنه ثمان و ما شعیب ما در و سه دم ولد بوده است ولما سماه منها  
ار و سه کجند و شما ت و ام البنین و مستقر آنها علی تکلم گویند که و سه کنیزک حمیدہ بود ما در کافرم  
رضی الله عنه ما شعیب حمیدہ مصطفی رضی الله عنه و سلم در خواب دید که فرمود که کجند را به میر خود  
موسی بخش که زور باشد که از و سه فرزند و سه بوجود آید که بهترین اهل زمین باشد و از ام الرضا  
رضی الله عنه روایت کنند که گفت چون برضا حاله شدم هرگز از خود نقل محل نیافتم و در خواب  
آشک خود آورد تسبیح و تمبلیل می شنیدم بوی و بیست بر دل من غلبه کرد و بیداری شدم هیچ آواز  
نش آمد و در زمان ولادت دستما بر زمین نهاد و رو به آسمان کرد و لب مبارک سے جنبانید چنانکه  
کے سخن کند و ساجات کند و یکے از خواص کافرم رضی الله عنه مر گفت که هیچ دانسته که از تا بر آن  
مغرب کے آندہ ملت گفتیم ندانسته ام فرمود که آندہ است با و سه سوار شدیم و بر فتم تا بان  
مغربی رسیدیم مہفت کنیزک بر ما عرض کرد هیچ کدام را قبول نکرد فرمود که دیگر عرض کن گفت دیگر

و غیره

همانندہ است گر کنیز کے کہ بیمار است فرمود کہ شود کہ ویرا عرض کنی قبول نہ کرد پس بازگشت روز دیگر مرا اعتماد  
 و گفت کہ ویرا بگوئے کہ غایت سخن وے چیست بر بہ گوید بان بخر پیش وے رفتم و پرسیدم گفت  
 کہ از چنین و چنین کم نے گفتتم کہ با منی گفتی خریدم گفت تبو فرختم اما بگوئے کہ آن مرد کہ وے  
 با وے ہمراہ بودی کیست گفتتم کہ با منی گفتی خریدم گفت تبو فرختم اما بگوئے کہ آن مرد کہ ہاشم گفتتم من پیش  
 ازین نمیدانم گفت کہ ترا چہ بگویم چون این کنیز کہ را از اقصی بلاد مغرب خریدم زنی از اہل کتاب  
 مرا دید گفت این کنیز کیست گفتتم کنیز کیست کہ از براسے خود خریدہ ام گفت این کنیز کہ از ان قبل  
 نیست کہ از ان تو باشد می باید کہ این نزدیک بہترین اہل ارض باشد کہ از وے در اندک  
 وقتے فرزندے آید کہ از شرق تا غرب مثل وے نباشد۔ او می گوید کہ چون ویرا آوردم اندک  
 روزگارے پیش وے بود کہ رضا رضی اللہ عنہ متولد شد و عن موسی الکامل رضی اللہ عنہ از قسار  
 را بہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی المنام و امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ موفقی قال  
 رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم علی اپنگ نبو اللہ فرجیل و نطق بحکیمہ نصیب و لا یخطن و یعلیم و لا یہل  
 قد علی حکما و علما و ہر چند آنچه بر زبانہما مذکور است و در کتاب ما مسطور از مناقب و فضائل رضا  
 رضی اللہ عنہ اندکی است از بسیار و قطرہ ایست از بحر ذخار این مختصر۔ انجانی آنہا نیست از ہم  
 بر بعضے از کرامات و خوارق عادات اقتضای رود و از ان جمیع است چون مامون  
 ویرا اولی عہد نمود ساخت ہر گاہ کہ قصد ملاقات مامون کردی خادمان و حاجبان استقبال وے  
 کردند و پردہ را کہ بر در گاہ مامون آویختہ بودے بالا داشتندے تا وے در آمدے و  
 آخر الامر بنا بر تقابل کہ بیان اصحاب نفس و ہوا و ارباب صدق و صفای ہشد ایشان را  
 نفسے از رضا رضی اللہ عنہ واقع شدہ با یکدیگر اتفاق کردند کہ من بعد بر قاعدہ مہمودہ استقبال  
 وے نکنند و پردہ را بالا برند از ہر چون دیگر بار رضا رضی اللہ عنہ آمد و ایشان شستہ بودند  
 بے اختیار چستند و استقبال کردند و پردہ را بالا داشتند چون وے درون رفت با یکدیگر  
 گفتند این چہ بود کہ ما کردیم دیگر بار اتفاق کردند کہ کثرت دیگر این کنیم چون کثرت دیگر آمد بر تقابل  
 و سلام کردند اما در برداشتن پردہ توقف نمودند خدا سے تعالی با وے بر آنجنت کہ آن پردہ را  
 برداشت پیش از آنکہ ایشان بر می داشتند چون وے درآمد آن با و ساکن شد و چون قصد  
 بیرون آمدن کرد با زنان با و برخاست و آن پردہ را بالا داشت آن جماعت چون آنرا دیدند  
 گفتند ہر کرا خدا سے تعالی عزیز گردانید کس خوار نمی تواند کرد و بجاوت مہمود خود خود  
 کردند و از ان جمیع است کہ و عنیل بن علی انحرافی رحمۃ اللہ تعالی علیہ کہ از شعر ہے  
 صبح آن عصر بود گوید کہ چون من آن نصیدہ را گفتم کہ در اس آیات خلعت من تلاوت آنرا

پیش رضارضی الله عنہم بروم در فرسان در آن وقت که ولی محمد مامون بود چون آنرا بخواندم  
استحسان کرد و فرمود که این را پیشین مسج کس دیگر بخوان مگر که من گویم و خبر من بامون رسید مرا  
طلب و شفت و احوال من پرسید پس گفت که قصیده مدرس آیات را بخوان من غسل کردم  
فرمود که رضار رضی الله عنه حاضر کردند گفت یا ابا الحسن و عجل را از قصیده مدرس آیات  
پرسیدم خواند رضارضی الله عنہم فرمود که ای عجل بخوان بخوانم استحسان نمود و نگاه  
هزار و دم عطا داد و در رضارضی الله عنہم نیز نزدیک باین عطا داد من گفتم یا سیدی سے خواہم کہ ہزار  
از جاماتے خود چیزے بخشی تا کنن من باشد مرا پیرہنے داد کہ پوشیدہ بود و نشفہ داد و نہایت لطیف و  
فرمود کہ اینہار انگاہ دار کہ بان از آفات نگاہ و شفتہ خواہی شد بعد از ان قصد مرحمت بوراق  
کردم در راه بعضی از گردان بیرون آمدند و قافلہ مارا افارت کردند چنانکہ بامن پیرہنے کہند ماند  
ولیس و باریچ چیز چند ان تا سفت نہ شتم کہ بر ان پیرہن و نشفہ و در ان سخن کہ رضارضی الله عنہم  
فرمودہ بود کہ این را نگاہ دار کہ بان نگاہ و شفتہ خواہی شد متفکر سے بودم ناگاہ دیدم کہ سبکے  
از ان گردان بر اسپ من سوار و جامہ بارانی من در بر آمد و نزدیک من با ایستاد منتظر آنکہ اصحاب  
و سے منج شوند و این بیت را خواندن گرفت کہ مدرس آیات خلعت من تلاوت و گرہ آواز  
کرد با خود گفتم عجیب است کہ این دزد سے از گردان طریق محبت اہل بیت رسول صلی الله  
علیہ وآلہ وسلم سے و زرد پس طمع کردم کہ پیرہن رضارضی الله عنہم و نشفہ و سے بدست من آید  
ویر گفتم یا سیدی سے این قصیدہ را کہ گفتم است گفت ترا باین چه کار گفتم مرا درین سب سے  
بست کہ خواہم گفت گفت صاحب این از ان مشہور تر سے کہ سے نہ اند گفتم کیست آن گفت  
و عجل بن علی شاہرازی محمد صلی الله علیہ وآلہ وسلم گفتم ات سیدی و اشکہ کہ عجل مغم و این  
قصیدہ را من گفتم ہم سبتا و بسیار کرد و اہل قافلہ را طلب کرد و از ایشان استفسار حال  
نمود ہمہ گو سے دادند کہ این و عجل است ہر چه از قافلہ گرفتہ بود ہمہ را باز پس داد و بیچ نگاہ  
کہ شفت و مارا بردہ شد و از محل خطر گذرانید پس من و آن قافلہ بیکت آن پیرہن و نشفہ از ان  
بلا بر سیم و نگاہ و شفتہ شدیم و قصیدہ و عجل اینست سے ذکر ت محل الریح من عرفات ہے  
عاسکت و فح العین بالعبات ہے مدرس آیات خلعت من تلاوت ہے و منزل وحی تفر اوضات  
لا ال رسول الله با کتیف من منے ہے و بالعبت و التعرین و الخرات ہے و بار علی و اکسین  
و جعفر ہے و حضرت و اسجار نوی اتقنات ہے و بار عفا ما جرد کل معاند ہے و طاعت بالایام و استوت ہے  
و بار عبید الله و افضل صفوة ہے سلیل رسول الله زوی الدعوات ہے منازل کانت العملوة  
و التقی ہے و المعصوم و التظیر و الحسنات ہے منازل جبریل الایین سئلما ہے من الله تسلیم و انکر ہے

نازل وحی اللہ صمد علمہ بہ سبیل شاد و واضح اطرافات بہ منازل وحی اللہ نازل ہوا ہے علی  
 احمد الروعات والحدیث ثانی الاولی شلت بہم فرہ الزی بہ اغانین فی الاقطار مختلفات بہ ہم اہل  
 میراث انسی اذ انتموا بہ وہم غیر ساوات وغیر حاث بہ مطامیم فی الاعمار کل مفہود بہ نقد شہد فوا  
 بالفضل والبرکات بہ اذ اہم شاج اللہ فی صلواتنا بہ بکر طہ قبیل اہلواۃ بہ آیتہ عدل بتدے  
 بقا نعم بہ ولومن منہم ذلہ العشرات بہ فیارب زولجے ہرے و بصیرۃ بہ وزوجہم یارب فی الحسنات  
 و یار رسول اللہ صہمن بلیقنا بہ و در زیاد و اجمع حمرات بہ و آل رسول اللہ یارب رقا بسم بہ  
 و آل زیاد و غلط بقمرات بہ و آل رسول اللہ ندے خورجم بہ و آل زیاد و زنیو اطجلات بہ و آل  
 رسول اللہ بے دریم بہ و آل زیاد و آمنوا السرابات بہ و آل زیاد و فی القصور و مصنوتہ بہ و آل  
 رسول اللہ فی القلوات بہ فیاء و ارثی علم انسی و آلہ بہ علیکم سلام و اہم الفغات بہ لقد تمت  
 نفعی بکم فی جوتہا بہ و انے لارجو الا من عند ماتی بہ و درین قصیدہ و بعضے روایات پنجاب  
 بیت زیادت است و در آنجا ذکر قبور اہل بیت کردہ است و چنین روایت است کہ در ان  
 قصیدہ چون باین بیت رسید کہ وقبر بجداد و نفس زکیۃ بہ نعمتہما الذمین فی العرفات بہ رضا  
 رضی اللہ عنہ فرمود کہ اسے و عیل بدین موضع بیٹے دیگر اسحاق کہنم کہ قصیدہ تو بان تمام شو و  
 گفت بے یابن رسول اللہ فرمود کہ وقبر بطوس یا ہما من معصتہ بخت علی الاختار بالزفرات بہ  
 و عیل پر سید کہ این قبر کہ خواہد بود یا ابن رسول اللہ فرمود کہ قبر من زود بود کہ طوس محل آمد  
 شدن دوستان و بجان اہل بیت شود ہر کہ مر از بارت کند و درین فریت با من باشد در درجہ  
 من در روز قیامت آمرزیدہ و از ان جملہ آئست کہ یکے از کو قیان گفتہ است کہ از  
 کوئہ بفریت فرہان بیرون آدم و دختر من حلہ بین داد کہ ابن را بفروشس و بر اسے من فیروزہ  
 سخر چون برو سیدم غلامان رضا رضی اللہ عنہ آمدند کہ یکے از خادمان وسے فوت شدہ است  
 حلہ کہ دارے با فروشس تا کفن وسے سازیم من گفتم کہ بیج حلہ دارم فرشتند و گیر بارہ باز آمدند  
 کہ ہولاسے ماتر اسلام می رساند وحی گوید کہ با تو حلہ ہست کہ دختر تو جو دادہ است کہ بفروشے  
 و فیروزہ فرے اینک بہاے آنرا آوردہ ہم طہر ابالیشان داروم و بعد از ان با خود گفتم کہ مسئلہ  
 چند از وسے پرسم بنیم کہ چہ جوابے دہد چند مسئلہ پرچسے نوشتیم و یاد او بد رفائہ وسے رفتم  
 از اثر و عام ہوان مجال آن نہ شد کہ ویرا بہ بنیم چہ چسے آنکہ پرسم شہیرا پتا وہ بودم ناگاہ  
 غلامے بیرون آمد و نام من پیدا نوشتہ بین داد کہ اسے فلان این جواب سائل نست چون نگاہ  
 کردم جواب سئلہات من بود و از ان جملہ آئست کہ یکے از امالی بناب گفتہ است  
 کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اور خواب دیدم کہ بناب آمدہ است و در مسجدی کہ ماجیان



فردمی آئند فرود آمدہ اسے پیش سے رفتہ و سلام کر دم و در نظر سے طبعی بود از برگ درخت  
 خرامے بافته پر از خرامے میمانی رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کئے از ان خرامین و او ششم دم  
 ہندہ بود با خود تیر چنان کہ دم کہ بعد وہ خرامے سالی خواہم زیت چون بعد از بست روز  
 کما بیش خستیدم کہ رضارضی اللہ عنہم در ان مسجد فرود آمدہ است فی الحال سجدت او شتافتہ  
 ویرا در ہمان موضع کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را دیدہ بودم یا ستم طبعی رہسان صفت  
 پیش سے نمازہ سلام کر دم جواب داد و مرا نزدیک خواند کئے خرامین و او ششم دم آن ہندہ  
 خراما بود گفتم یا بن رسول اللہ خراما بیشتر ازین سے خواہم فرمود کہ اگر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم  
 بیشتر نبوتے داد من ہم پیشتر سے دو دم و از ان جملہ آنست کہ دیگرے گفتم است کہ  
 ریان بن اہلت با من گفت کہ سے خواہم کہ از رضارضی اللہ عنہم دستور سے خواہی کہ برو سے در ہم  
 و امید سے دارم کہ مرا جامہ پوشانند از جامہ سے خود و در ہی چند از انہا کہ بنام سے زوہ اند عطا  
 فرمایند آوی گوید کہ چون پیش رضارضی اللہ عنہم در آمدم ہنوز بیچ گفتم بودم کہ فسر مود کہ  
 ریان بن اہلت سے خواہد کہ در آید و امید سے دارم کہ ویرا جامہ پوشانیم و از در ہی کہ بنام  
 مازوہ اند چیز سے بوسے و ہم ویرا در آید ریان در آمد ویرا دو جامہ سی در ہم عطا فرمود و از ان جملہ  
 آنست کہ قطع الطریق تاجر سے را در راہ کرمان در برن گرفتند و وہاں ویرا پر برت  
 کردند زبان سے از کار برت چنانکہ باسانی سخن سے تو آنست گفت چون بخراسان رسید  
 شنید کہ رضارضی اللہ عنہم در نیشاپور است با خود گفت کہ سے از اہل بیت نبوت است  
 پیش سے روم شاید کہ این را علابے تو اند کہ شب و در خواب دید کہ پیش رضارضی اللہ عنہم  
 آمد و طلب شفا کرد فرمود کہ بستان کوئی و شروع و از ان باب ترکن و دو سہ بار در وہن کسیر کہ  
 شفا یابے از خواب در آمد و از ان خواب اعتبار سے نگرفت چون بنیشاپور رسید رضارضی اللہ  
 عنہم بیرون رفتہ بود و در بعضی رہا ظہان نزول کردہ آن تاجر سجدت سے رفت و قصہ خود را باز  
 گفت و ذکر خواب کرد رضارضی اللہ عنہم فرمود کہ دو سے تو ہمانست کہ با تو در خواب گفتم ام  
 گفت یا بن رسول اللہ سے خواہم کہ دیگر بار شنبوم فرمود کہ بستان قدر سے کوئی و سعت  
 و طح و باب ترکن و دو سہ بار در وہاں کسیر کہ شفا یابی آن شخص چنان کرد و شفا یافت  
 و از ان جملہ آنست کہ روز سے در شخصے نظر کرد و فرمود کہ سے بندہ خدا سے وصیت  
 کن با من سے خواہی و آمادہ باش از بر سے چیز سے کہ از ان گزرت سیت چون ازین سخن سے روز  
 بگذشت آن شخص سجد و از ان جملہ آنست کہ ابو اسمیل سندی گفتم است  
 کہ بر رضارضی اللہ عنہم در آمدم و یک کلمہ از عربی نمی دانستم برو سے بگفت سلام گفتم سے